

فیلم کوتاه

ولس

فروردین ۱۴۰۴

ویرایش سوم (۱۴۰۴/۰۱/۲۳)

نویسنده:

امیرحسین دادمان

سکانس ۱ - تیتراژ ترکیبی با صحنه‌های از بیدار شدن پسر

لوکیشن: گوشه یک تعمیرگاه

زمان: سحرگاه / صبح زود

صداها: افکت‌های محیطی (بدون نمایش مستقیم)

۱. صفحه سیاه - صدای محیط

متن روی صفحه:

"به نام خدا"

روی صفحه سیاه، صدای آچار و جابه‌جایی ابزار مکانیکی به گوش می‌رسد. (صدای آمبیانس محیط تعمیرگاه)

صدای استارت خوردن موتور. صدای کوتاه گفتگوی مبهم دو مرد. (صدای آمبیانس محیط تعمیرگاه)

متن روی صفحه:

"ولی"

صدای کشیده شدن کرکره‌ی فلزی مکانیکی که آرام بالا می‌رود. (صدای آمبیانس محیط تعمیرگاه)

۲. داخلی - تعمیرگاه - صبح زود

داخل تعمیرگاه، نور ضعیف لامپ. پسر نوجوان (حسن)، ۱۴-۱۵ ساله، از روی پتو نیم‌خیز می‌شود. چشم‌های نیمه‌باز. خواب‌آلود. دستی می‌کشد به صورتش. صدای زنگ ساعت. خاموشش می‌کند. دست به کوله کهنه‌اش می‌زند. بند کفشش را سفت می‌کند. به سکوت اطراف گوش می‌سپارد. با صدای کشیده شدن کرکره، نگاهش جدی می‌شود. آماده‌ی رفتن.

۳. خارجی - خیابان - صبح زود

حسن با قدم‌های تند می‌رود. عبور اتوبوس، بوق ماشین‌ها، صدای صبح تهران. نمایی از آسمان خاکستری صبح.

سکانس ۲

لوکیشن: مدرسه، حیاط

زمان: صبح، پس از ورود دانش‌آموزان

۱. خارجی - ورودی مدرسه - صبح

حسن وارد مدرسه می‌شود. صدای زنگ کلاس بلند می‌شود. در حیاط تقریباً خلوت. ناظم، مردی چهل‌ساله، با سبیل و چهره جدی، به سرعت به سمتش می‌آید.

ناظم: (با صدای بلند) باز دیر اومدی؟ حسن! چند بار بگم اینجا خوابگاه نیست، مدرسه‌س!

حسن: (سرش پایین) ببخشید آقا... واقعاً عجله داشتم، نشد زودتر...

ناظم: (با دست اشاره به دفتر) این دفعه دیگه نه. برو پیش آقای مخلص. الان.

۲. داخلی - دفتر مدیر - روز

مخلص، مدیر مدرسه، مردی حدوداً ۵۰ ساله، پشت میز نشسته. در حال صحبت با تلفن.

مخلص: به تلفن (بله آقای کرمی، می‌فرستمش پیش شما... باشه). قطع می‌کند، رو به حسن بشین.

حسن (آروم، ایستاده) سلام آقا.

مخلص: (با لحن سرد) سلام. دوباره دیر کردی. این چندمین باره؟ خودت می‌شمی؟

حسن: (با لکنت) می‌دونم... ولی واقعاً دلیل داشتم...

مخلص: ببین حسن، مدرسه قانون داره. یا ولی ت میاد این فرم تعهد رو امضا می‌کنه... یا از فردا نیا.

کاغذی درمی‌آورد و روی میز می‌گذارد. حسن خیره به کاغذ. دستش لرزش خفیفی دارد.

حسن: من ولی ندارم آقا...

مخلص: یعنی چی نداری؟ ثبت‌نام که شدی. کی فرماتو امضا کرده؟

حسن: خاله‌م... شهرستانه. راهش دوره. خودتون قبول کردین اون موقع.

مخلصی :من این چیزا یادم نیست ، خب الانم باهاش تماس بگیر. بفرست امضا کنه. من چیکار کنم؟ مسئول تو نیستم.

حسن فرم رو می گیره، بدون حرف. بغض تو صداشه. برمی گرده بیرون.

سکانس ۳

لوکیشن :حیات مدرسه ، ورودی سرایداری

زمان :بعد از ملاقات با مدیر

۱.خارجی - حیات مدرسه - روز

حسن، کاغذ توی دستش، با چشم های قرمز از بغض، سمت در خروجی می ره .حاج احمد، سرایدار مهربون مدرسه، مردی حدوداً ۶۵ ساله، از ته حیات صداش می کنه:

حاج احمد :حسن! کجا میری پسر؟ کلاس ها تازه شروع شده.

حسن:(بدون برگشتن) گفتن برم خونه...باز دیر اومدم..(اشکاش سرازیر میشه ریز)

حاج احمد نزدیک میشه، دست می ذاره روی شونه اش.

حاج احمد :بیا بابا جون... بیا بریم یه چایی بخوریم تو خونه من ، نمک نداره ! بعد بگو چی شده.

سکانس ۴

لوکیشن : اتاقک سرایداری

زمان : روز

داخلی - اتاقک حاج احمد - روز

فضای ساده اما گرم. فرش کهنه، سماور روی گاز، بوی چای. نور آفتاب از پنجره ی کوچک افتاده روی صورت حسن . نشسته روی زمین، زانوشو بغل کرده .حاج احمد روبه روش، داره استکان چای رو روی یه نعلبکی می ذاره و جلوش می گیره.

حاج احمد

(با لحنی نرم و مهربون)

بگیر بخور باباجون، سرد نشه. چای حاج احمده ها، دوا درده.

حسن

(سرشو پایین انداخته، به چای نگاه می‌کنه ولی دست نمی‌بره سمتش)

مرسی...

حاج احمد

(با مکث، دقتش روی صورت حسن)

خب اقا حسن به ما نمیگی چی شده؟! ، ماهم غریبه شدیم؟؟ ، نترس یه دقه اینجا بشینی کسی دعوات نمیکنه ...

حسن

(آروم، بغض‌آلود)

امروز بهم گفتن برو خونه فردا با ولی یا امضاش بیا....

(مکث، صدای لرزان)

...ولی شما که میدونین من کسی رو ندارم.

حاج احمد

(نفسشو آه‌مانند بیرون می‌ده. کمی سکوت. بعد آروم‌تر می‌گه) :

آدم یه وقتایی فکر می‌کنه هیچ‌کی پشتشه نیست. مخصوصاً وقتی همه‌چی می‌ریزه رو سرش...

ولی هیچ‌وقت، هیچ‌وقت، دنیا بی‌صاحب نبوده پسر جون.

حسن

(به سختی زمزمه می‌کنه)

شاید واسه بقیه این‌طوریه...

حاج احمد

(چشماشو تنگ می‌کنه، صداش پایین‌تر، جدی‌تر)

واسه همه‌ست. یکی هست، حواسش بهمونه. فقط ما گاهی خیلی سرمون پایینه که نمی‌بینیمش.

بعضی وقتا باید با دل صداش بزنی، نه با زبون...

اون کسیه که تو همه ی این ناامیدی‌های این دنیا مثل یک نور برای ما امیده

حسن جان هیچ وقت تو زندگیت وجود اقا صاحب الزمان رو فراموش نکن ..

امام زمان برای ما مثل یه چراغ روشنه که توی شب‌های تاریک دنیامون روشن می‌مونه و راه رو به ما نشون می‌ده.

حسن

(سرش رو بلند می‌کنه، اولین باره مستقیم نگاهش می‌کنه. ساکت، فقط نگاه می‌کنه).

حاج احمد

(لبخند کمرنگی می‌زنه، دستی به زانوش می‌زنه که بلند شه)

بیا بخور چای رو، بعدشم برو با آقای مخلصی صحبت کن . تو دیگه مرد شدی، برو مساله رو بهشون بگو ...
توسل کن به خودشون حل میشه پسر...

سکانس ۵

لوکیشن : راهرو

زمان : روز

داخلی - راهروی مدرسه - دقایقی بعد از زنگ تفریح

راهرو نیمه خالی. صدای کلاسها کمرنگ از دور میاد. نور آفتاب از پنجرهها کشیده شده رو دیوارها. حسن کنار یکی از دیوارها ایستاده. فرم تعهد توی دستشه، تا شده.

نمای نزدیک - فرم، انگشتاش فرم رو فشار می دن.
نمای بسته - نگاهش ثابت مونده روی کادر خالی "نام ولی".

صدای ذهنی حاج احمد (تکرار ملایم):

...(دنیا بی صاحب نبوده پسرجون)...

...(یکی هست... فقط ما نمی بینیمش

اما میتونیم نورشو و شیرینی وجودشو تو زندگیمون حس کنیم)...

حسن

(زیر لب، خیلی آهسته، اما مصمم)

اگه واقعاً هستی... خودت کمکم کن.

از جیبش یه خودکار در میاره. مکث.

کاغذ رو میزاره رو دیوار راهرو

صدای ساعت روی دیوار. صدای باد ملایم از پنجره ی ته راهرو.

خودکار می چسبه به فرم. دستش می لرزه. ولی می نویسه.

کلوزآپ - روی فرم نوشته می شه:

"صاحب الزمان"

مکث. حسن یه لحظه بهش نگاه می کنه. نفسشو بیرون می فرسته. آروم، اما با حس آرامش تازه.

فرم رو تا می‌کنه. می‌ذاره توی جیبش. شونه‌هاش دیگه افتاده نیست. صاف‌تر راه می‌ره.

سکانس ۶

لوکیشن: راهرو

زمان: روز

داخلی - در ورودی مدرسه - روز

حسن می‌رسه به در دفتر مدیر. لحظه‌ای می‌ایسته. دستشو می‌ذاره رو در. بیرون، آسمون آبییه. صدای برگ‌ها توی باد. نور آفتاب، گرم و آروم.

صدای راوی (بدون نمایش گوینده، نرم و آرام):

گاهی فکر می‌کنی تنها موندی... ولی اون که ولیه، همیشه هست، همیشه حواست بهش هست... اون کسیه که از پدر مهربون تره و از مادر دلسوز تر فقط باید بخوای ببینیش...

نمای بسته - چهره‌ی حسن، لبخند آرومی گوشه‌ی لباش. نور روی صورتش.

کات - صفحه سیاه.

✦ متن روی صفحه:

"او هست، حتی اگر نبینی..."

(در صورت صلاحدید کارگردان افکت مهدوی میتونه پخش بشه اینجا)

تیتراژ پایانی آغاز می‌شه.

پایان